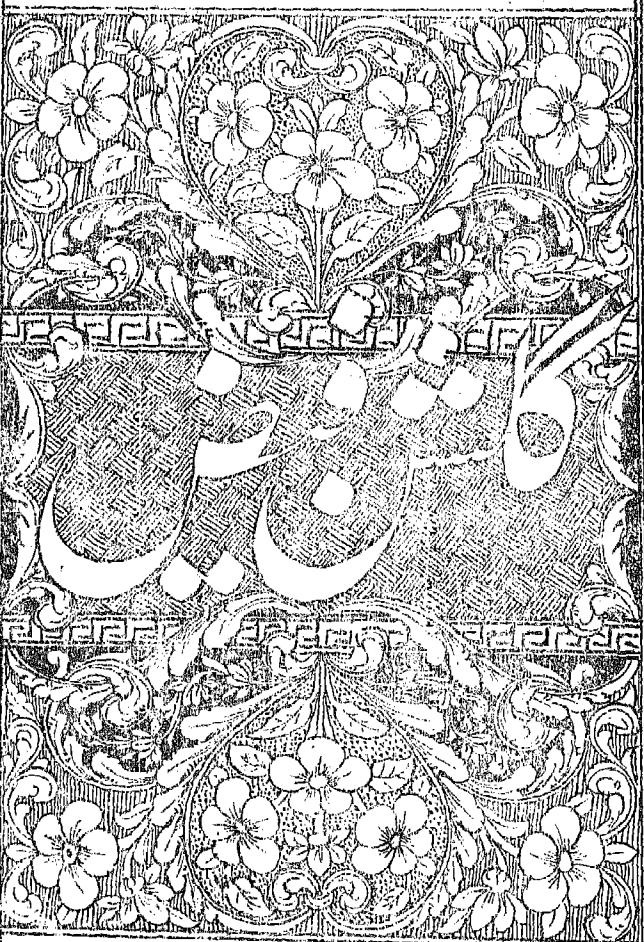


بسم الله الرحمن الرحيم



و بسم الله الرحمن الرحيم

در فضای گلشن است بود و شنیده	در شرار آتش غم کور باطن نکته چین
همین گوشتیم سال این رساله	ق با الفاظ خوش و شیرین مقالہ
چون نوشتم این رساله خوش	آفرین باد که در آن گفته
سال حبس و نام این نظم	گلشن فیض آسمان گفته
تسبیح تالیف میگویم و زحما	ن بیان او کنم پیداهمین جا
تصدق حسین آنکه بود شکی نیست	هم جانکی دست که فرید زمان بود
مرید هر است آنکه ز راهی متین او	نظم حساب خلق نظام جهان بود
طالب علی که فیض ز نام علی گرفت	مستاز روزگار سپهر جوان بود
گفته چاه غمر غفلت جهان فروز	نظمی اگر شرح شود نفع آن بود
سنتسم در نظم زکلمات قرین	شادان نیرم خاطر هر مهربان بود
و همین سال نوشتم ز کلمات بیفز	آویزه بگوش دل نوحطان بود
کچنان برین است بهادر فروغ و بر	ذاتش بیارگاه عدالت نشان بود
گستر و ظل فیض شمس در جهانیا	از وی سپاه و ملک کفایت امان بود
بنید اگر کلام شکسته نظم نام من	سر پای بخت دولت با جاودان بود
بوصف صاحب انصاف بود	ق کنم سحر آیات و کرم
چارلس برین بهادر هر چه عدالت	آنکه از رای زین و جهان گیر نظام
مشرقی را سی و چهار فطنت کیوان گو	تابش ماه و عشرت زهرامخ نظام

مخبر چرخ امارت در دریای شرف
 اهتمام راج از تدبیر آن روشن منش
 نسبت دارد و با کما نگار روزگار
 ملک بیکانیر خالی شد زو پر شد زو
 راحه یکتای منسوب تا بود با اختیار
 ناظم کشور بود فرمان رومی دادگر
 کما نگاری فیض ستر و اوری دریا نوال
 از لوازم رای او کشور سراپا پر فروغ
 دروغای خیر آن و نادول بیدارند
 روز افزون باد یار فیض جاده و دوشتر
 کنون شرح الف آرم به تحریر
 با تو میگویم الف آید بطر نسبت و فیت
 شد و عایتند آید و وصل و مد صوت
 بهم لیاقت هم ثبت تائیت و معنوال
 باز مشک و تحسین کلام و تمیث
 هم الف جمعت و هم شایع و تنوین و بد
 امثل اینا گویم هم نظم فارسی

و قدر و نش کتاب عقل فرزانه انام
 همچو ده صفری که شد بول خوش و لام
 آنکه با خوشید باشد نسبت ماه تمام
 خالی از طلب و چهار شد ز عدل و نظام
 هر زمان جلوه فوز و ماکه بر صدر کرام
 صاحب عالی گهر و انشور برتر مقام
 حاکم عادل خدایش و او گردون چشم
 فوج و لشکر خوش خرنی پر و نیا ششم
 پیر صد ساله است اینجا زنده و ابر شام
 تا که گردون را بود بر چرخ و دلالی خرام
 بنظم و لکشر و پادشاه تقریر
 از سر و بن رسا فنی کلام من اگر
 معشده و فاعلی و زاده کثر و گر
 نسبت و هم و هم و هم و هم و هم
 اتصال و عاقله و هم و هم و هم
 هم زهر و هم و هم و هم و هم و هم
 تا شود آسان گرفتن یا دوابشی باخبر

چون میراد و زیاده آورد و عاید الف
 بهیچون شکم هم اگر وصل است و در و اندو
 زانده باشد چو رستاق و کثرت چون
 چون سر از زیر و سر بالا کنون تانیت و آن
 بهیچون زیان نسبت آید چون جلا کاشیه
 باز شکم ملاذ او معاذ می شود و
 بهیچون رقیبیه باشد چو گوناگون بود
 بر شمال آنکه باشد چون زمین بریز
 چون شبار و علقه مده و ده آچار آید
 جز با جمع نئے آید الف و هیچ حبا
 هم الف تنوین باشد بهیچون قطعا مطلقا
 که در آید بر تنامی می شود و اضمح
 بر خلافی و رباعی یا خماسی که بود
 بهیچون شکم استلم اعجوبه و افراسیاب
 میشود ساکن پس او هر چه باشد از حرف
 کم نباشد از و حرف و بیشتر از نسبت حرف
 بستن مقیم ای سخندان میشود از بهر ربط

بهیچون با نود و لا باشد نند آئیه
 بهیچون رفا مصدری و فاعلی بین نگر
 چون پذیرد لیاقت جبهت می آید و گر
 بهیچون نیا چون پذیرد با و مفعول ای چه
 بهیچون موسی بوده است مجهول اصل و مستر
 بهیچون گفتا از پی تحسین و زاید بیشتر
 از برای اتصال معنی کلمه و گر
 از پی اتصال جای با و آید لفظ
 آنکه مقصود بود بالقصر باشد کن نظر
 از پی اشباع شد مثل خاک و در
 و زنی ابدال باشد چون عصا از چوب
 هم بحال خود بود و ما بعد او مثل اگر
 یا و آید خبر باینها بر لفظ و گر
 حرکت ما بعد از رومی در آرای نکته و
 این الف وصل است و دریم ذکرش بیشتر
 لفظهای فارسی پییده و پاکیزه تر
 بهیچون زود اگر پیوند و با الفاظ و گر

کلیه کلمات و جملات
 را در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

کلیه کلمات و جملات
 را در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

شد بدل از دال و یا اورا شیر طحرف با
 نیز می گرد و بدل از یا و تا و لام و نون
 نیز و او یای هنوز نشود از و س بدل
 اگر با قبل نشان مصدر آید اوست
 در مضارع گاه با های مخفی ابد ال یای
 گرچه در سر کما چلکا و قماش ما بدل
 رسم خط باشد نوشتن با الف نام رجال
 همچو کلیانیه سوانه نام دیهات آمده
 در لغت بمعنی او مرد جو دوست و سخی
 در میان لفظ آید یا بو دور آخرش

چون سیند از و بدین چون بنگین ای چه
 همچو اس پس است خسته آب لای پروز
 همچو یاس یا سه و آری و واری سر
 در مضارع همچو افتاد ن فتنه بی خبر و
 همچو از و اون دهد گوی یکم شاذ
 خواندنش باشد خطا خوانی بخرج ماسکو
 نام ده با نا پور رسم کتابت بیشتر
 نام مردم همچو کویا لا و کرا باشد و گر
 نیز آن مردی که او بی زن بود بسیار
 میشود ساکن سخن کردم در اینجا مقصود

نوعی است
 که در بعضی
 کلمات
 آمده است

بدان ای دوست در مهر و

سی و چهار قسم با آمد بر هم فارسی
 همچو گفتم با امام الدین و رستم با فرید
 یا و خود آمد و گر گویم مثال او چنین
 هم برای عطف چون او در بر یار و گر
 هم برای طرف و جانب چون که با او پیرام
 هم تقابل همچو بار و تو دیدم آفتاب

که با آید چشم اندیشه

نشدن بگردان فعل است همکار
 هم مع چون اسپ و دریم با نیش همکار
 هیچ نشنیده سخن با آنکه گفتم بشمار
 با و چشم نظرش و دست در جان شمار
 هم مقام را که نیت میدهد با کو بهار
 هم معاضد همچو با جاننش گرفت اندوه یا

بیان

استعانت همچو با طفت تو باشم کایا
 هم پیشینم چون اندم اینجا بنسید
 هم برای طرف و جانبی در آید پذیر
 هم برای قدر و اندازه در آید چون بگو
 هم توانی چون بکام من شد کاهجا
 قریب هم آید که چون در این باید نیست
 هم بی شبیه چون نامد شبلی تو پدید
 شد تو مثل چون بفرات تو چون بالون
 استعانت چون خداوند از بر تو
 هم مقام زیر آید آنکه گویی چون بتیغ
 از برای رخ و صفت آید که گویی تند خو
 هم آشنایی آمده چون زرب و غائب
 هم بجا آید چون بن بویاست
 هم بجای و چو گوهر اینجا آید آسم
 زانده آید بسی جا چون گفت چون بخور
 حوت شش زوی بدل آید کی شندان
 همچو باله کاله و چون خرب میغم آید و گر

از سبی با که بشد بی است سازم شما
 چون بمبیا است بای با وجود ای شویا
 شد بکوی او روان روزی چو طفل نشو
 نیز از برای چون بیدار مرا
 هم نقاب می در آید چون بلبل آید
 هم جیب چون گشتی بختی بختی سنگار
 هم عوض مثلش بیک کمر و هشتم هزار
 قسیمه آید چو خوشنودم بنام ذوالفقار
 اتصال وصله مثل و مبهم شد شکبار
 ابتدا چو جسم الله بود آغاز کار
 او قند ناگه بگردن در میان قمر غار
 هم لیاقت چون نماید اکنون بدرمان دریا
 هم بجای بر چو افتادن بجاک و سنگ غار
 هم مقام را در آید چون بلفش سج مار
 چون بجز و دیگر بدور افکند از شهر و دیار
 و گیش میسم و او فواد پاک و دم شمسار
 آرد آید از زبان ست و زلفان و در بار

تواند مرشد

بوش و هوش آمد مقام کرد و فرزند لغت
 معنی او در جماع هر س که با کثرت بود
 گرچه تفصیل و بیانش و ارس
 پامی نه نقطه شود از فابدل چون پیل و پیل
 بیکه این حرفست مخصوص زبان فارسی
 معترض جلست حرف پاد که شنیچ سیند
 تمامی فوقانی را ارم بیان

چاره دهم است تا خود با خبر باشی از و
 پس نشیئه بر مثال آنکه چشم شکایت
 ابتدا تکیه چو عاشق تو در دل جاگزید
 اختصار آمد چو گوئی تاروی با کاروان
 ابتدا اکل بود مضموم از بهر خطاب
 بهم مراد تو بود و فارسی لفظ شما
 چون با خبر تو لغت کثرت در آمد شد تو
 پس شین بمجهت شد بدل شده شود
 تا ز تو به طبیعت باشین معجم شد بدل
 شد شما لفظ که بود و در تحقیق لفظ تو

گلشن نشین

شرح حرف با مضموم از طولت اختصار
 بهم مخفف باز نام طار شا هین تیکار
 گویم اینجا شرح با فارسی
 ق که بیا که مازیه باشد قبل تا پست تاب
 خبر بدل عریان نمی آید گاهی در حساب
 تاب طاقت نیرو پائینست و کمین کنگار
 میکنم شرحش بر هم باستان

ق و قتیله چون ماستم کرد و در و آن شربت نام
 تاسی و ترا از تازگی شد نظام
 شد بیانیته مثالش تا چه باشد وقت نام
 شتر طیه چون تابیا بی نوش کن خوش طعم
 چون ترا تو با خرم چو کتس کن مدام
 شین و سیم آید بجای تو سبک انعام
 آن یعنی پیشش و ابر و آشفته کام
 در لغت کرد و هم گردید این هم عیب نام
 و او را با هم از هم غلبه او انداختیم
 از تو با تبدیل گردیده شما شمرده اناام

بازمانده فارسی

بازمانده فارسی

سیدنی

سه نما که فروه بودست تا وقتیکه
 گاه ساکن می شود و نظم بر شکل گرفت
 گاه و قطیع اندازند و نظم عرض
 اگر بود تا قبل از اینها نظم و شکل یا
 گاهی بی نظم و بی نظم که باز نظم بود
 یعنی مقول شدند ساکن تا آخر این
 هم میسر شود اینها بافت غایت
 چون فرمودن و نوشتن است که
 بر شکل که خداوند است و به
 از بی نظمها را به نظم کارش تا کن
 بهیچ از یکبار به نظم تا بهیچ وقت که
 تا آن بیرون آید یعنی تا به شکل تا کن
 است ششگانند و کیفیت تا به نظم تا

فستق و بادام و انار و غیره

سید محمد علی

مجلسه ۱۰۰

دانشگاه تهران

01/19

می شود مشروح اکثر پیش این هر سه دوام
همچو کت مکسور باشد کاف مقبلش مدام
خارج تقطیع ابد حرف تارا التزام
همچو یام پیش وی بفتح آید خوشترام
همچو سودام و تنام گرفته است م
هم مصافح سوی او چون شب ای علقام
منشور و از کلمات زائد لاکلام
ویریدل با حرف دال آورده به تقصام
همچو نوت و تودا بدانش حسن نظام
وزنی علت گفتن یک آید تا بکام
از برای انهم آید به بکام کلام
آنکه در معنی آمده و آید و السلام

وہاں سے لے کر وہاں تک کہ وہاں تک

مستطابہ کتب خانہ

بسم الله الرحمن الرحيم

[Handwritten signature]

Handwritten signature: *John A. [illegible]*

معنی او چشم زخم آمد و چیزی زخم سینه
 شرح جیم تازیانه را همچو در
 جیم می گردید بل با زای و شفت ای
 هم زای فارسی چون کن و کز با شفت
 نیز با فو قانیه تا میشود اورا بدل
 ز آمده آید چون بچ و لغت معنی شفت
 معنی اور لغت نیز تو امانند بدید
 شرح جیم امی عشق چون شد ختم
 در کلام فارسی چه یازده کرد هم تار
 وزی تقسیم آید چون دلاور و زو
 بر کشتن بچ و شفت هم چه شها پر زخم
 به علت همچو شفت ایجا چه خوف در دلاور
 شد مخفف همچو هر چه تسویه گویم تو
 از فی تسهیل آید چون چه عمری میرود
 ز آمده آید چون چه چینی از من بگیر
 میشود با شفت زای فارسی و را بدل
 هم یا تخانیه آید بدل چون مورچه

زندگی را آنچه از وی میتوان بود و بدید
 سیکم اکنون بسبک نظم می
 همچو رجا و زنده در معنی بسیار خور
 همچو کلج و کاش پنج و ششگر و هم
 همچو تاراج و تاراج و معنی نقطه و آ
 گیم از غشش نظری از غبار آید خور
 صاحب جیم که باشد خفته مغرور خفته کا
 شرح جیم فارسی را ده نظم
 اول ستم تمام چون کردی چه از علم و هنر
 از بی تحقیر شل من چه مردی بی خبر
 وزی تحقیر شل با همچو شد پسر
 وزی تفصیل چون خوش و چه غن و چه
 عارضه بدنی چه باشد هم چه زخم کارگر
 زودتر گذشت بر ما سر گذشت شک و
 یازده اقسام جیم فارسی شد پسر
 همچو کلج و کاش کلج و کاش زای و سن
 در مقام ربط کلمه مورچه گوئی مگر

بنا جیم تازیانه
 بنا جیم فارسی

مردم ایران بشما عشق تلفظ می کنند	همه بیان مجهول میگویند و اینم ای
شرح حامی حلیه با مختصر	در روایت ای عشق مضمونش بسیار
حامی حلی و نیست آمدن فانت سیط	ق نیست این در فارسی الا به تغییر زبان
همچو خیز و حال با بای خفی گرد و بدل	بنیر و مال آمد بر هم باری پستان
چون زو که حافر اغت شد پدید	نوبت حرف نهم اکنون رسیده
خامی منقوطه بدل گرد و بنین نقطه و ا	ق همچو سیخ و سیخ چیزی بر مثال راستین
هم بقات و با بیان چتقی و چتقی دگر	همچو خاک و خاک خست و هست و انیانش قریز
همچو اسفناج با جیم و کجانش چون کند	بود اسفناج و آن دیگر حمزه استین
شنین هم گرد و چو از افراختن از شتر	در مضارع از مضارع را باشد و شین
و وضعت و وز و در آید سو فتن سوز و بو	رخین ریزد و گر آفتین دان چهر
لیک گرد و حرف خا از ماضی مصدر است	در مضارع چون شناسد صورت بنقطه
هم برسم قاعده از ماضی و در حرفت	چون فرود حرفت تا گرفت شکل حرفت
لیک در آختن بختن بر جای مانده	حجت هرگز نباشد نشاء آمد این چنین
گامی باشد که و عین غنی آید برون	همچو سخن مقصود بود و سیخ و کین
امر خالیدن در آمد حرفت خا در فارسی	معنی او موسی گردن هم در آمد سائیدن
عشق اکنون از دل نازک خیال	کن بیان معنی از حرفت و ال
وال در آخر مضارع را علامت میشود	ق چون کند گذر و در و مفتوح جا قبا بشیر

بیان حامی حلی

بیان خامی حلی

بیان وال نظر

تمامی فوقانی و ذالی نقطه دارند شد بر
زای تازی همچو دسرخ و دسرخ سینه
شین چون گوداب و کوشا بستان می طما
لام چون غلغله زمینی بے گیاه سخت تر
چون نموده و نمونه هم بود آید چو پید
پس بهما چون از تیر زشت تیرزه آشکار
همچو شفتا و شفتا لودز اندر هم بود
منه اود لغت آمد زین فسر پتین

عشق مان از خاسته غیر شرت

گفت مولانا می شرف الدین علی معتبر
در کلام روزمره هم بوقت گفت گو
استیاز این طور شد از نقطه داروبی نقطه
هر کجا در پیش او حرف صحیح ساکن بود
که بود اعراب بر حرف صحیح پیش او
منه اود لغت تلخ خوش آمد پدید
بشنو ای دانش نژوده پر فنون

را به مفعول می باشد نشان

همچو خا و وحیات آور آور آمد در بیان
جیم تازی همچو گرد گنج گونی بر زبان
کاف پارس چون کلمنت و کلنگ می بران
نون بش چون گزیده و گزیده همان
بیو آن گرمی که شمیمه خورد آور در بیان
هم به ستحانی چو آذربا و کان و باکیان
لیک این در آخر اسما و پد یگان
رهنما گویند عربان چار اعداوش بدان

شرح ذال محجه باید نوشت

ذال الحجه ماوراء النهریان سخته کار
اهل فارس کرده اند ذال المعجم افتبار
نکته می گویم بلوح خاطر خود بر نگار
معه آن ذال می باشد بحکم اعتبار
یا بود حرفی ز علت ذال باشد کف نقطه او
منه می گوید و گریه آنکه بانگ آشکار
شرح رای میله گویم کنون

چون خدا شد بمن بر اے

ذال و ال

ذال و ال

چون کسان اناوکی شمشیر دوز
چون قنار آند را ای سبب
گاه از اندک بوی رخ روز
همچو شب را آسمان را آینه را
همچو گوشت اے پاک را
چون قنار اجم در آند جای از
وزنی نسبت با فو کلمه شد
هم بدل گرد و جیسیم تازی
هم نشین و غنای هر دو نقطه دار
چون کنار است و کنای آب رود
همچو از ریاضات فارس
همچو روح و لوح ابدالش بلام
هم بدل بر طرز و رسم فارس
همچو بر سر و از او ش بود
گر در آید در کلام فارس
آن ز مصدر و مضارع یک شود
همچو از کرون کنیز رسم شاد

شده انصاف را بدلی اینجا تر است
همچو شد از پیر از سبب قنار
چون بخار از شیشه شد چو را
را بود در معنی و همچو جا
این بچه تخصیص شد هر خدا
روت را ای نکته دان رهنما
چون نکشت که شراب غم و اے
چون دلچست از دلیر جنگ شرا
همچو آرد آتش ای مروضه اے
هم نکات فارسی شود آشتا
آند گماز یا معروف یا
معنی او شد گماز یا
همچو بار و بان یا نوش نما
همچو شوهر شوهر آند ز یا
پیش دن یا تن مصد ر خوشنما
همچو از بدن بر درویشان ز کا
در مضارع نون گشته حرف را

دلفت ای نکته دان تیر هوش	منه او شد و رفت چرخ ساس
آورم اکنون بامید تو آب	منی ز ای مجسم در کتاب
ز می بدل گرد و بجم تازی و هم قار	چون پیشکست و بچنگ و روز و پنج
بهم نهین نقطه وار هم بسین	چون گریست و گریه و چون بایست ای
بچو آواز است و آوای بیاتحانه	هم نهین مثل زنده است و زنده میرا
بچو در و زبست و در و آه کشه سر گان	بای بوز جانی آید پاکیزه اسکر
ز اندک آخر چو شب و شب آید بار ما	کمان بود کاسه و هنر او نمی آید و تن قیام
در ضلع بعدی نون می در آید خطا	ز ای گریست نشان صد می اوج آ
چون زون بعد ضلع او زنده نون	نکته بخیده با عقل رسای خود شناس
درشت آردن به خود مری پر خور	گریست آن و متن جیست فرشته و تار
امشکه ابدال ز ای فارسی	خامه کش کردیم تا خود آری
خامه فرست ز انیک بابل حرف	ن بچو کار و کج باجم عرب گرد و بدل
بهم بسین جمله چون از گریست و گریست	بهم نهین نقطه وار می بچو و نشین
نکته سخن زبان فارسی	بهم سکات تازی آید زنده و نون
سین فعل سببانی آوریم	منی اورا نشانی آوریم
مطالعین بدل بخت نشین نقطه وار	ن بچو گشتی گشتی گشتی بیام شد
بهم به پیشکست و بچنگ و روز و پنج	چون خردن جت و زود و زود و زود

تایان ای کلمه

تایان ای کلمه

هم کیم فارسی مثل خروس است و خروج
 هم کیم تازی به شد چو ریواس میویش
 چون هماروغ و زماروغ آمد از رای عود
 به چو تیغ و ج بود رخساره عابد فریب
 ستین از نافی مصدر در مضاع امر تر
 به چو حسرت و توبه وجود آمد بامر
 میشود با ما به بعضی باب گویم خوش نظر
 هم بود بایانی تخمانی چو از آستر
 به چو ستن روید وجود حسرت و او دیا
 و او گوید یک گیر شده یک یایید
 به چو شکند در مضاع از یک ستن نوشند
 شاد هم آید چو پیوند و پیوستن شده
 آنکه صیف پیش ستمند ارد و صریا
 شرح شین مجر از کلک تر
 شین را با حرف هم تازی و هم فارسی
 هم تبا و غین و لاش و ربدل آورده اند
 بر مثال اسپنوش است و اسپنول هم

ولنت مروی مین صرفه ساز بے خبر
 دال هم آید مثل پاسب و پا و مال زر
 به چو حسرت و محبت از فاو ز لام آمد و گر
 و او هم آید چو پاش تا نوی پاکیزه تر
 میشود با او تبدیل ای عزیز خوش سیر
 ستن و ست و میر وید بر و آمد لگر
 کاستن هم کاست و یکا بد و کاهی درو
 گفته است آید و آید و آید باب و ر
 حرف و گفته همان یک بین اینجا ای چه
 و اند آن مروی که او از فارسی شد بدوده
 که چو شایستن و شاید می فتد از بعد گر
 خاستن خیز و نظیری او نوشتن نیک تر
 مقصوب مصدر چو شایستن و تابستن شمر
 همیرن قرطاس سازم جلوه گر
 به چو کاش و کلج پاش و پاج اید اش بیار
 به چو بخش و بخت شیخ و شیخ با نقش و نگار
 به چو پاشنگ است از پاشنگ تخم خوش خیار

هم بسین مملو چون شاک و سارک بود
 هم ضمیر متصل منصوب و احد فاعل است
 هم مضاف سوی و باشد چون پیش فتنه گر
 نشین ماضی و مضارع مصدر و دیگر زار
 کاشتن کار و کشتن کرد و دیگر بچیدن
 پیش و نیا تن اگر آید بود کشتن هم
 صیغه فعل مضارع آنکه بر ناز و شیه
 یک شستن شد و اگر شستن و آستن
 هم افاده معنی نسبت چو پیش مید
 پاشنه حینده بود در برهم و پاشنه
 میکند تخرک کاک نکته ز ا
 صا و ضا و طا و ظا و عین شد فاعله عرب
 معنی صا و ضا و طا و ظا اندر لغت نام خروس
 نیز آن مروی که باز نهما کند صحبت بس
 نیز پستان زن و دینیه را طی گفته اند
 کلمه طادر کلام فارسی آید اگر
 عین بی نقطه به معنی هر کجا و فارسی

حاصل مصدر چو پیش کسر و ماکش در آ
 معنی مفعول تشبیه چو خورش آشکار
 ز آید و آید چو خطش خوشتر و زین شکار
 مملو ای باید اش نمائی اختیار
 نشین شد بر ابره عین که آید در شمار
 از نشستن کن نویسد را بنادر اعتبار
 مقتضی مصدر بگوئی بشک و پیر چا
 چارمی مصدر بر نشستن را نکوتر یا دوار
 امر شستن باشد و هم فاعل فرزند کا
 معنی نشین و تحقیق مردم بسیار خوا
 نادره معنی حروف حمله را
 معنی صا و ضا و طا و ظا آن مرغیکه می غلط بخا
 هم معنی خصوصیت طا است مروج و صناع
 طازنی پستان در از و پاک صورت خوش
 عین نام آستر آید هم زری کا یزد خاک
 آن بقو قانیه تا آید نوشت ای پنهان
 آن الف باشد که در ای که حکم آستر

بجای نشین

شد بدل فار ابائین مجسین
چون فلاوه و خلاوه شد بدل
چون فلیو است و غلیو از غین ^{سریه} هم
چون کلاوه و تهو تفت معنی شس
کان فلاوه بود وین و گجر تفتو
یک گفت در یادگر گردا بنسیند

شرح حرف قاف اسی پیشا ر سرق

قاف نام کوه کان آمد محیط پار سو
در لغات فرض گیر پیدا بود و کلمه بقاف
همچو قند و کند قایچه و غایچه بود
در لغت آمد تو نگردد دل صاحب غنا

امی سخندان فیم نیک خوش

کاف مخفیست نکات و هم خبریره ر استقام
بعد یای وصف اهای اشاره گر بود
که زیبای وصف می آید بقدر فاصله
گاه باشد حذف هم چون ماه سن گفتا مکن
چون نگردد در دمن به از دوا می ناست تاک

چون فغان است و مغان از حرف نا
حرف فابا نقطه و از حرف خا
معنی او شد سر اسیمه بجا
شد بکاف تازی و از حرف نا
همچو اسپ و اسف هم با حرف پا
در لغت شد معنی بفضا ضیا

منتظم کردیم چون سلاک

در جهان کوه در گرد آید رگ او در شمار
کاف تازی باشد و یا غین شده نقطه و آ
چون قلندر کش باصل آمد غلندر شمار
از شمع و نیویه کامران و خستیار

شرح کاف و کاف اینجا هم بگو

وان در آید از برای مستی چند آشکار
آن بیانیه چو انشای که خواندش شهر بار
چون عدوی بعد و منفش گو که سوخت ناما
که بیای مصرع ساکن در آید در شمار
از پی نقیض شل گفتش کا به بکار

باین حرف قاف

باین کاف تاز

بهم مخاجات و فحائیه چو درد آمد که مرد
 بهیچو که می شوق کردم در کتابت طیب
 عطف را باشد چو خود آمد که برادران
 پس که می که استفهام باشد جای و
 چو که میگوید که استفهام انکاری بود
 چونکه آوردست استخبارش باید
 نیز در آخر بیان عاشقان زار که
 کاف تفصیل است چون بن بگل روشن
 بهیچو تو زخمی غمی بهتر که دیگر چاره گر
 میدهر هم من از بهیچو مردن بد که نیست
 بهم و مدنی هر که چونکه آمد مسلم کرد
 وز پی تحقیر همچون مرد که آشفته روز
 بهر باشد آنکه یک بودم که شیرین بود
 و صفت مردان و لایق بود و تناسخ زن
 که باز کلمه چون خشتک در آید گشت
 کاف فاعل کثر آید همچو کوز که ای سپهر
 فاعل مفعول را کاف ملحقه کم بود

بهم تحبه آنکه نفری نهائی اختیار
 از پس بیت که خط من شده خط غبار
 ربط چون گفت است چشم من که همچون کنای
 آن بود سه قسم در رسم و کتابت یا و کار
 چونکه افراز بود تقریری نا در نگار
 قسم استفهام این سه ختم شد اینک عیار
 کاف استفهام با اشباع آید استوار
 روز و شب کردم که دیگر غنید لبش بهم نزار
 از پی تردید این کاف در آمد خوشگوار
 که تقاضای طلبکاران دون خوردن فشار
 بهم بی تصنیف همچون مرغاب در غم نزار
 وز پی تعظیم همچون خوشترک خط نگار
 وز پی رحمت در آید همچو طغیاب در کنار
 کاف تشبیهی که حیدر در بیان کار زار
 فیض همچو خشت شد گردون دون خود و ذوالها
 بهیچو یک کاف مفعول است بهم کم و دشوار
 بهیچو کوک کاف نسبت را بجای می آن در آرد

ز آنده چون خبر که حیرانی نباشد کار وین
کاف تیشلی بود لعل که آتش تاب بود
نافیه کافی که تفصیلی بود گویم که حصیت
کاف صله را در غصیر نکوتر اوریم
شده و عانیه که رحمت بر سر حجاج باد
هم بجای می بر که یعنی شریطه کاف آمده
هم بجای می هم در آید چون یقین نشد
هم بیست کس آید همچو گوئی هر که را
از بی قلت چو اندک اندک آید فی المثل
هم بجای می گفت آید چون که یارب از کرم
هم بجای می گوید آید چون که توفیر ز است
هم بجای می تا آید چون که گوئی سخن
چون کفینه و آفته با الف گردد و بدل
همچو کوچ و کوچ ربط آید بجای فارس
همچو تارک تار با بای فنی جایسته
هم بغین هم چون کز و غز آید پدید
نیز کاف فارس گردد و بدل از صفت

چون کفک در آخر کلمات هم ز اندکار
موفه این شد که فرخنده نشد لیکو شمار
مشک یک جو به یک یک توده گل باغ بها
هر که پرده پوش تو باشد تو هم پرده و آ
هم یعنی اگر کافی بسوی کارزار
همچو می آیم که سوی من در آئی بی غبار
گفته اند و دیگر که من گفتیم با تو بار بار
هم تعارض چون بداندیشی که دارد از تو عا
وز پی نسبت چو پروک چستان پرده و آ
از رحمت بر سر گورتن محزون بهار
هم مقام گوی آید چون که چه شهر و دیار
بر فضول تونه پندارد که بسته خامکار
همچو تاوک تا دل از لاش بدل شد ختمیا
اشک و شمع از میهم هم آورد نقش اعتبار
هم بجای می مجسمه تا که راست تار
از کتاب شرح شعر کرده ام این دو کا
یک بدل ال مهمل دیگر تعبیین نقشه و آ

در این کتاب
از قواعد فرس
که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
از قواعد فرس
که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

بافت باشد و اگر با بانی یک نقطه بود
 همچو آوزنگ و آورند و اگر چون گل و غل
 همچو گلغونه و لغونه جو است از گوال
 زانده آید بکلمه غیر ذات الهمای جمع
 بهم افاده معنی مفعول باشد بعض جا
 من باین ابیات بحث کان کردیم مختصر

شرح حرف لام می باید کنون
 معنی لام است آخر هم زده اند لغت
 همچو ریاست و ریچال آنکه گفته نشین از
 هم کفایت تازی چون تاول قنای بود
 معنی دیگر کلمه غدی بود از حرف لام

باول و اناطوسج نکته ز ا
 از برای معنی چندست حرف خاص
 همچو که گفتیم و دیگر برای نسبت
 هم معنی خود آید چون زردیم می برم
 همچو ستم هم معنی اصناف آید
 گاه از برترین جای باشد در شمار

هم زخم و و او حوت یا می تخمائی در آ
 همچو گستاخت و استخ آنکه باشد و لک
 همچو گل و گل شد و گزگون زریون و دشما
 همچو قمر گمان و قمریان سه و جو یار
 نیست مخفی بر دل و نشور آن خفته کار
 کلمه اینها دم و ستم طلسم استوار

عشق شور معنی او رهنمون
 شد ز رای مملو و فارسی ابدال او
 هم بود شبه زلف نازنین ماه و
 گفته ام بالا هم و کث کافش هو هو
 آنکه می پوشد گدای ره نورد کو بکو

شرح حرف میم را شو آشنا
 اولین باشد برای فاعل شیرین کلام
 همچو نیم آنکه باشد جوهری پاکیزه نام
 کلف را و دیگر بجای ستم آرد التزام
 چون دلم باشد مضاف سوی گویای کلام
 چون چهارم ستم آید تا عدد باشد تمام

تأثیر لام

تأثیر میم

در جواب هر گفت در اعداد هم فاعل است
 بهیچو یک و تنه چهار پنج شش هفت
 که بی تائیدش بهیچو خام و بیگم بود
 هم برای تائی آید چون گوید نگیرد کن
 هم بدل شد بنوش چون کجاست از بیگم
 هم بدل گردید اکثر باز خای نقطه و ا
 بهیچو پیمان و پیمان ز غین میسر
 هم ز فایده ال آید چون فخر است از بیگم
 میم از ماضی و مصدریای تحتانی شود
 می در آرم اندرین مصرع مثال هر سه را
 معنی او داشت جز ماور از او هم شراب
 از کمال کوشش و جهد متیز

در لغت نوشت ما هی کلان زیر زمین
 بعد حرف مد و لین آید بو غنیه در ام
 می در آید بر سر فاعل و اگر مفعول نیست
 هم بی تروید می آید چونی بی در کلام
 حرف ناصیه مشتق به تخصیص نیست

گاه در آخر عدد و حذف آید بر دو ام
 تا حساب این شمار تو پذیر و اختتام
 گاه ز اندر هم بود چون از چرا اند چرا
 هم به مفعول باشد چون بران و ارم
 هم مثال او و گر گویم که از بان است بام
 بهیچو از برم است بر ح آن بر که پربانم
 بهیچو تارم تار ه بانای غنی شد التیام
 معنی او با تو گویم خار مهیز و لگام
 در مضارع امر و اسم فاعل فرخ نظام
 چون بیا و آید و آینه نیکو غلام
 آنکه در و نیا و موشیدنش و ارم حرام
 شرح حرف نون کن خاطر آشکار

هم تنه باشد و خست و هم معنی و است
 چون ستون خوش زمان نوزدین اردا
 بهیچو تا سمع و تا بالغ به تفصیل صفات
 مصدر باشد چون گفتن و او ای
 بهیچو ناگر و گفت ای مهربان نگر

<p>خالق دارای عالم مرزبان کائنات همچو ناله امید و ناله انصاف و ناله کام نجات نون در زمین برین نسبت نیکو است میهم و لایم و با بدیل آید بر زبان و نبات مرزن و مرز بود موشی که باشد در غلات تیر زیبان است از زیبا سزای انصاف در مضاع است متحرک با طلاق ثقات همچو فکند از فکند گفته ام پاکیزه است</p>	<p>هم بجای را در آید چون که مان باری کند هم به غیر مشتق آمد در کلام پستان چون میرن از پی رباط و دیگر چون همچو نه مار بود از بر استقام نیز همچو لید و زید و زیو و پان و پام شد زانده آید چو از پاداش پاوشن بود گر با قبل نشان مصدر آید بسکون چون آید نکلند خوانند از خوانند شد</p>
<p>آنچه معلومست بود و کوشش کن</p>	<p>عشق حرف و اورا شرح کن</p>
<p>از برای عطف آید هم در آید جامی یا همچو میدیدم که خالده رفت و زید با خدا در و حمله میشو و مفتوح بے رنج و عن همچو خرد و خود شمال او در آید بر صف چنین خوانده شود و ملفوظ باشد خطا آنکه ملفوظ است و فی مکتوب یک باشد از و آنکه ملفوظ است و هم مکتوب در رسم و ادا یا که متحرک بود یا ساکن سکین نیست</p>	<p>و او گویند شتر اندر لغت پیدا بود چون برید آمد و پیک یا و پا و تیر و گر بد و مفرد و آید چون من و تو ساکن آنچه در خواندن نیاید آن بود معدول نام شب و روزی من باین فکرست نیکو نیست هم بود ملفوظ طار و در فاسی اسام و همچو کاوس آمد و طائوس نوعی دیگرش هم دو گونه آید آن نوع دیگر وقت سخن</p>

و او ساکن بر چو لیسر و آخر اسما در آرد
 یک بود توفیق او را شد و در عطف گفت
 همچو می بینم که در میدان دلیر جنگ جو
 در میان لازم و لازم شد و او را تو
 در میان من و آن کار است استعجاب
 همچو شیخ و راجه کسم تا آید اگر
 و او قسیم بود مخصوص اسما عرب
 و در میان سیری و صد عیش و او
 همچو عشق و شعله از بهرقت بل آید
 همچو بند و بهر نسبت حالیه گویم و گر
 هم برای من آید و آید همچو گفت
 هم پی ویرانه آید چون که گوے بر همین
 چون هزاران جان و رفتاری از آن هندو
 و او مدوله بود و قسم اندر پارس
 اولین بهر بیان ضمه و اتحام لفظ
 همچو دو باشد و یا چو بود و در سخن
 و او عطف است آنکه در و فعل آید و اسما

آنکه متحرک بود و سه قسم باشد هم و را
 زانده دیگر که پیوسته بود با حرف یا
 جان بختی بخشد و یا آید اسب تیر یا
 چون من و دوست و دامن تو در و زخرا
 هم میان من و این کار آید از کردار ما
 معنی او شیخ کو حاکم بود و تصغیر را
 همچو بر و دلیل و آتش است چون بر و
 هم معنی مع آید چو پیر و و را
 بعضی می گویند تشبیه و تشویه و را
 چون گذشته عمر و افسوس است آن با ما
 گل بهمن روز دوسه وین باغ باشد و را
 هر کجا آید بود آن ابر و بے شبهه جا
 و او تعویض و معاوض از زبان پارسا
 و اندان مردی که او از فارسی شد آشنا
 می و آید بعد حرف و ال و جم و حرف تا
 با تو خوش گفتم و در نصیرع مثال هر سه را
 همچو کرد و گفت بود و بر و زبانه

همچو خویش و خورد و خود آمد مثال سبکتر
 خویش لک است شاذ و غالباً جزو لفظ
 عطف را محذوف کردن به بود وقت سخن
 و او معدوله که بروی ضمیه خالص بود
 ضمیه خالص گر نباشد آن بود مجهول و
 گنجور بود دست گنجور بن مخفف آمده
 همچو گردون آنکه بوده در حقیقت گردون
 از پس معدوله یک حرف ازین جمله لازم
 با تو میگویم شمار حرف ده ای نکته سخن
 همچو خود خورد و خورد و خوش آمد است خوش
 و انواع آخر آمد بعد برین مصراع اخیر
 همچو آسودن اگر پیش نشان مصدر
 همچو آساید که شد آن و او اینجا حرف و
 جزیه تبدیل علامت که نباشد کار هیچ
 اگر با قبش الف آید بود نقش ضمیمه
 او بود مخفی بصینه مانع مطلق مدام
 از الف و زبای تازی هم زبای فارسی

و او اشتهام است اینک در کتابت بعد فا
 بوی از ضمیه دهد الفاظ نامی نکست ز ا
 در فصاحت بلکه افزون تر بود و بعض جا
 و او معروفست مثل حور و نور بر ضمیمه
 همچو که روز و فهمد نخست مفر پارسا
 آنکه متحرک بود تخفیف بهم باشد روا
 و آن برای نسبت است و گردوره آسیا
 و آل ترا و ز او نشین و نشین و یار و
 شد ثم حرف الف حرف و ششم سه نقطه پا
 خوشی و گریخته شد خوشه خواجسته
 شد مخفف او چون هنگام سخن کوسه و را
 و او آید در مضارع شود حرف دو تا
 یک الف گشته و گشته همان یک حرف یا
 همچو غنود از غنودن شد مضارع بر یا
 همچو و باشد برای واحد غائب بجا
 بر خلاف ندی ندیم ایم کاسیند بر ملا
 شد بدل از نال و سیم و نشین و تختانی و فانی

پاسم ازوام و ہنوز آمد ہنوز از جوت یا	از وقوع آمد فراغ و شد نہشتہ از نوشت
چون ہمیشہ است از ہنوز و یا آید و یا فرما	ہمچو کالیہ و کالیہ خلیق است از خدا یو
کان بہ تفصیل آید و ہم	شرح حرف ہا کنون گویم و گر
وان دو قسم آید یکی ظاہر کہ مفعول است نام	ہا ظاہر نہ بر وزن بروی کودک آمد ہ
اول و اوسط کہ در گفتار انجام کلام	و آن کہ مفعول است می آید بسہ جا بار ہا
ہای ظاہر ہر اجمالی ابوان در ہر مقام	ہمچو ہر و ماہ و ہر حیثیت ہا سے مظہرہ
در اضافت میشود کسور چون گرہ نگام	و آن بود مفتوح در تصغیر چون گرہک مگر
میکنم این جابیان او حسن انتظام	در تلفظ ورنہ یاد ہا سے مخفی آن بود
ہمچنین در آشکارہ خارہ می آید مدام	اول آن ملحق باضی ہمچو گفتہ ز آمدست
وان الف ہاشتہ و آید پایہ ارتام	آشکارا خاراہر و بوالف بودہ باسل
ہمچو ناکارہ و ہر کارہ بود فاعل بکام	چون زمانہ نامی نسبت میشود و ز فار سے
چون خریدہ ہا می مفعولش بگوئے لاکلام	گر پس از صیغہ واحد ما سے مطلق بود
غیر جا اور اندانے ہا می مفعول المرام	ہا می مفعولی نہشتہ خبر بصیغہ ماضیہ
ہمچو لالہ سبرہ و دیدہ و کردہ صبح و شام	از پس اسما و افعال است ہا سے تسمیہ
ہمچو یک شنبہ و یک روزہ و یک بابہ بکام	ہا می مقداری بود ہم از پس اسما و نیز
چون جمیلہ ز اہرہ مستورہ ایوان خرام	ہا می وقت آید پس اسما می نازی جابجا
ہمچو سے آید تلفظ ستلہ بین الکلام	ہم ضمیر می می و آید در عبارات عرب

مایه شیمی پس نون و الف جمع بود
 حالیه مایه با خرفشل حال آرد پدید
 همچو خورده رفت موصوله بود هم طغنه
 ز آمده آید میان اسم شل رستم
 و ریل ز بعضی اسما آسیده و تفع
 می شود و جمع ساقط بر مثال جامها
 مقدر می باشد چو زاره زاری آید شش
 میشود در حالت تصغیر با کافش بدل
 از الف و ز خواهم از جیم شد و دیگر بدل
 همچو ماه و بچ گاه و کاج ای فرزند خو
 هم بمای فارسی آید و با این شش حرف
 همچو کوه و کوپ آه و او شنبه شنبه
 همچو از تفت و رآمد با شرم از بس
 شش حرف عزت یا تو از بر یاد کن
 حرف یا آید بکلیف رسد
 آنکه معرفت شد اقسام چند
 صد رسد و هم لیاقت آمده

چون تو گوی شفق : لعل کن بر بستم
 به چو خفته و زمین رفتی سواره تیر گام
 لقبی نیز این را فارسے دان کردند
 پہلو آنسے بود پیرِ نال سپر گردِ رسم
 به چو خاستہ آمد آنکھ ملک و دوا و ایام
 و رفعت ہنر و عجز ان خامہ شہب فرام
 چارہ گوئی شرم نہ کہ آمد خستہ تمام
 بر مثال بیا ملک ز آمد چو غنجا رہ دوام
 به چو بیج وراج ، ہیری نیری گلشن نعام
 زور قلم عشق کن نقش ز ملک است کفام
 و او و آل و شین و غین و فاقیم باو لاش
 به چو راہ و راہیں ہم ملغم زخم استیام
 به چو راہ و راہی چاہ و چال شد ابدال نام
 خاطر خود را ز یادش شاد کن
 قسم دو معرکت و مجول اسے فقا
 نیستے دیگر خطبے شد بجا
 باز متکلم شد جھیرہ کث

新

<p> هم چي کثرت در آيد بحيف + هم بود مثل طلائع از طلا يا پس از او آيد همچو يا ++ همزه مکسور تابش فزا گر در آيد يا نسبت بعد بر مثال سر مائست يا ++ يا نسبت آيد اے مروضه همچو موسے موسیٰ پر ژکا گاه در نسبت بود بر حذف يا چونکه يا ملحق شود با حرف تا همچو خانه خانگے اے پارسا همچو حقانے به بين ما قبل يا يا نسبت نیز بر وے بر فزا همچو مدنے از مدینه مصطفیٰ + يا به پیش يا نسبت حرف زاء بعد فعل واسم آيد يا رها مصدر آيد پس اسے با </p>	<p> فاعل و فعل و تشبیهی بو و + نسبتی مثل حجازے بند سیست یا نسبت آید بعد از الف بر رفع اجتماع ساکنین + و تلفظ مسندہ گرد و سخت همچو شکل بینه گاہ به بحال گیسپ از یاور و اسم الف و او گرد و هر یک زان حرف سر همچو دبل و دلوے و گنجوے همچو ککے و مدنے یو و تا بجا ف فار سے گرد و بدل گاه الف زائد در آید فون هم یا بکل حرف ثالث گرد و یا ثالث را از و محذوف کن همچو رازے بر فزا وقت سخن قسم دوم گویم از یا خطاب همچو گفته فعل و طلفه اسم </p>
--	---

ویدنے یاسے لیاقت را سزا	چون ترے و تراز گے و تراز گے
و آن پس از مصدر آید جابجا	کشتنی و فترنے گفتن سزا
و آن پس آید و آید ہما	یاسے متکلم شمس و نجم بین
فا علی هم از پس ہماست یا	ہمچو استادے و مخدوے بود
یامی مفعولے چو مھرے اے فنا	ہمچو کبی و سرے آید ہ
چون ہماے آند از تر ہما	یاسے شبہی بسم نیک تر
از پے کثرت صبد برگ و نوا	یاسے علامے و فہامے بد ان
بہر دخت آند در القاب ہما	یاسے نور چشمے روشن و ان
یاسے نانشینش نمیدن خطا	یاسے تانیشے بیارس نامدہ
یاسے متکلم اگر گوئے و را	اختصاص وخت کے ماند عزیز
پس بان یا خاص کردن وخت را	یاسے آوردن ہم نور چشم
ہم بعید و نش و خشم و ز کا	بس غلط نمے و دعوے کر یہ
لفظ نور چشمے بخت رسا	بلکہ بہشت از پے دخت و سپر
غیر ازین ہرگز نخواہد شد روا	یامی متکلم باین صورت بود
ہم سپر بہشت و دخت صلب ز را	یعنی نور چشمے جان پدر
و او آن ترکیب از لفظ دو و تا	ہم برین قسم است بر خور و آری
آرکلمہ فاعل شیرین او	ماضی مطلق یکے دیگر ز آ

حدث بوده ماضی مطلق مگر
 فارسی و آن حدث را فاعل کند
 چون ستم کان لفظ حدث آید پدید
 چون خریدار و دگر کار اے عزیز
 معنی او شد نتیجه بخش نیک
 معنی دیگر درخت بر خورے
 معنی دیگر بود این هر سه امر
 بدون و خورون و دیگر و اشترو
 صیغه فاعل مرکب نیست امر
 همچو فرمان بر و لبس نامه بر
 یا می مجهول است و دوم و شمسار
 یا می توصیف و دیگر و غیر شد
 پس تمنائے و استمرار می است
 باز تعظیم و حق شارت ز اندر
 یا می مجهول گرفتار در شمار
 یا می و حدث آنکه یک معنی و
 بهرگز گردد در کلام فارسی

معنی اصلی کنون زوشد جدا
 گردید ترکیب بعضی الفاظ را
 کار لفظ فاعل بر و سوزا
 فاعل از حدث شد بے انتها
 یعنی پیری را بود خوشتر عصا
 دار می باشد درخت میوه زار
 یعنی بر + خور + دار + مال بی بها
 مصدر آن هر سه آید خوشتر
 بر یکے اند از گفته رنهای
 بر و اوج پار سے پار سا
 یا می و حدث شد از دور ابتدا
 یا می تخصیص است و شرط است و جزا
 باز اطفاء را ضافت شد بجا
 ربط و مقدار و وقایع جمع یا
 یا تو می گویم مثال جمله را
 همچو شاهی و گدائے پار سا
 یا می مجهول از دور آید بعد سا

بنده گوئی مثال او مگر
 یاس ایا و اشارہ ہم ہمین است
 یاسے تنگیز ہے جو آئے آندہ
 آنکہ ایماے او باشد بخاص
 همچو احوال دل ویرا سنے
 همچو گرام روز بودے امی رفیق
 چون گرفتے یاسے اشتر اشد
 ہر اظہار آصافت سے شود
 همچو رودے او و جاے او بود
 همچو نرم آرامہ سیماے من
 از پس و او الف یا چون بود
 زانکہ یا آن بود اے ہر و مند
 همچو قسط و قسط آمد زانکہ
 آمدیم و ہم ہمہ اہم شدیم
 بار کو ہے یاسی مقدارے بود
 ربطیہ یا اوست چون داناسکتے
 همچو یا لفظ خندا یا برو و ام

باز تو صفیہ گویم از تو یا +++
 ہچو وضعے قاتلے شو آشنا +
 چون کسے شد یا تھی صفیہ عارفا
 در خیال قائل صاحب زر کا
 خوش زیستمان کسے دیگر و یا
 باتو گویم یاسے شہر دست و جہذا
 چون چہ بود بے شد تمنا ہی بجا
 از پس و او الف آید چو یا
 یاسے تھیلے کنوں یا بشنوب
 یاسے تھیلے چوں مروی بد ا
 نیست نقصان حذف گرسازی و را
 ہچو خوسے و خوشد اسنے و خدا
 و آنکہ آید آخرین از نام کا
 یاسی این جمعیت طبع آریس
 از پس است آنکہ آید حرفت یا
 ہم وقت آید یاسے رانہ آشنا
 در منادے آید و حرفت ندا

چون یزد و قنای نال و روتی روه
گر بود پیش نشان صدر سے
همچو باریدن و بار د فیه لعل
یک در آید آبرو و یازده

آنکه شرفم از سخن و می جمع شد
شرح انجیل نیز در ذکر حروف
شرح از حرف پنجمی گفته ام
حرف مکتوبی و ملفوظی هم

همچو عین و شین و غیر متصل
همچو او و یسم و نون از شا زده
شده و دو حرف سرور سے نعلان
همچو یا تا تا و ش خا را و ز را

از الف تا یا با طلاق عرب
حمد بے پایان سپاس بقیاس
آنکه مارا از کرم خود افشاید
از اباجید حیات چار یا ر

آنکه صد جانم فدای نام او

شدید دل یار ابد الی و لام و هشت
در مضارع سے فتد آن جلیلا
شاد آمد همچو چپیند و انما
پیش و ن یا تن بعد رجا بجا

یازده حرفت است اینک تا بیست
بر طریق اهل پارس شد اد او
نار ساس تا بود برو سے رسا
شانزده حرف سه حرفی صفا

همچو دال و ذال بعض از هم جدا
مستثنی قلب شد حرف سه تا
آیدش پنجمی پائے حرف با
طوطی قافیه و یا سے پارسا

بیست و هشت آمد حروف خوشنما
منبت و احسان و صد شکر خدا
وز عنایت شد فیض رزق با
داشته محور ضایع مصطفی

بلکه نام پیروان با و لا

هم برین زاد هم برین شد زلیست من	هم برین گزدم سوئے عشرت سدا
روز فرود ااسے کریم لم نزل	از نفیسل چار دیار با صفا
عفو کن عصیان و جرم ما به بخش	پروہ پوشے کن باین کردار ما
چون باوقات خوش و هنگام نیک	ختم شد این خوبز پر دعا
سلسلہ بخش گرفتہ شریار	پانصد و یکیت چیل شد بهیجا

تا ابد از مادر و مودت سلام
بر روان سید خیر الورا



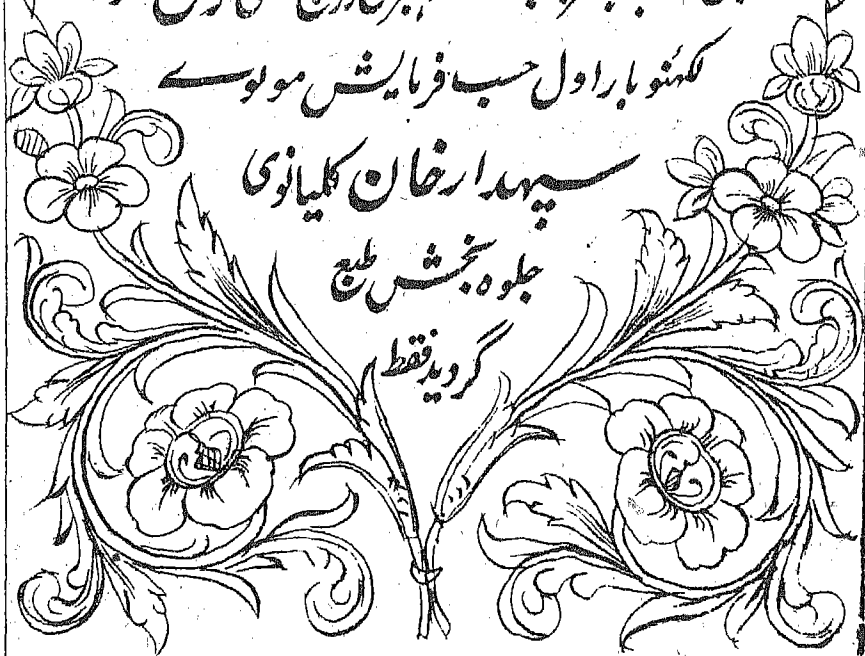
خاتمۃ الطبع

الحمد لله والمنة کہ رسالہ گلشن فیض تاریخی تمام ماہ ستمبر ۱۳۵۷ء
مطابق ماہ جبہ المرجب ۱۳۵۷ ہجری و طبع نشی نول کشور واقع
کشتو بار اول حسب فرمایش مولو

سید ارخان کلیانوی

جلوہ بخش طبع

گردید فقط



س ۱۳ گ
ن ۱

۴۹۱۵۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

س ۳ آگ		۴۹۱۵۵	
ن ۱		۴۵۲	
گاشن فیض			
Date	No.	Date	No.